معرفی شاعر؛ رابعه بلخی

نویسنده: نظیفه حبیبی

تاریخ انتشار: 15 Khordad 2585 باستانی برابر با June 5, 2026 میلادی



روزها می‌گذرد و سیر زمان این روزها را به هفته‌ها، ماه‌ها، سالها و قرن‌ها مبدل می‌کند وحوادث تاریخی هم زاده‌ی دستبازی‌های زمان است. آنچه بیش از همه به زیبائی تاریخ می‌افزاید، رویدادها،حوادث و پدیده‌هائی اند که به اشکال و گونه‌ها جان می‌گیرند، خلق می‌شوند و بوجود می‌آیند.

داستانی که قرن‌ها قبل در سرزمین باستان بلخ اوج گرفت و شهرت جهانی حاصل نمود، قهرمانش زنی بود توانا که همچو ستاره‌ی درخشان در ادبیات ما درخشید. رابعه دختر کعب قزداری شاعره‌ی شیرین سخن، که کلامش در زبان تازی و دری، شهدارتر از کعب‌الغزال بود و او را لقب زین‌العرب نصیب نمود و چه بجاست که او را سرتاج و پیشاهنگ زنان سخنور سرزمین بلخ نامید و بنام نامی‌شان افتخار نمود.

پدرش از کوچیان عرب شخص فاضل و محترمی بود که در دوره‌ی سلطنت سامانیان در سیستان، قندهار و بلخ حکومت می‌کرد، برادرش حارث نام داشت. از تایخ تولد و دوره‌ی زندگی رابعه متأسفانه اطلاعی در دست نیست ولی آنچه قطعی است، به استناد گفتار عطار نیشاپوری در کتاب الهی‌نامه، رابعه در دوران رودکی می‌زیست، با او دیدار و مشاعره می‌کرد و زمان مرگ او به یقین قبل از مرگ رودکی بوده است. از اینرو می‌توان او را شاعر قرن چهارم هجری شمسی محسوب نمود.

رابعه بلخی در سرودن شعر وهنرنقاشی به غایت توانمندی داشت، او اوزانی را در شعر فارسی وارد نمود که قبل از او کسی به آن اوزان شعر نسروده بود. رابعه در شمشیر زنی و سوارکاری مهارت داشت و توانست در جامعه مردسالار آن زمان ، ذوق و هنر خود را نشان دهد و جایگاهی در بین شاعران دوره‌ی خود بیابد. محدوده‌ای از اشعار عاشقانه و شورانگیز او که پس از گذشت ایام بما رسیده، نشانه‌ی طبع بلند، اندیشه‌ی روشن و بیان شیرین اوست و نامش را در صفحه زرین تاریخ، ابدی ساخته است. داستان عشق رابعه یکی از تراژیکترین داستان‌هاست که شهرت جهانی دارد. رابعه دختری سیاه‌چشم، بلند قامت و زیبا بود و بسیار قشنگ سخن می‌گفت. باوجودیکه خواستگاران زیاد داشت، اما پدر همه را بی‌جواب می‌گذاشت تا به بستر مرگ افتاد.

پس از مرگ پدر حارث برادر رابعه بر تخت پدر می‌نشیند و قدرت را بدست می‌گیرد. روزی در یکی از بزم‌های شاهانه‌ی او، رابعه با بکتاژ که از کارگزاران نزدیک حارث ویا به روایتی غلام دربار بود، دیدارمی‌کند، عطار نیشاپوری جایگاه بکتاژ را در دربار کلیددار خزانه عنوان کرده است. رابعه بی درنگ به بکتاژدل می‌بازد و از آن پس خواب شب و آرامی روز از او رخت برمی‌بندد و طوفان سهمگینی در وجودش پیدا می‌شود. دیدگانش چو ابر می‌گریست و دلش چو شمع می‌گداخت و چون عشق دختری بر مردی و بخصوص عشق دختر پادشاه به غلام، نابخشودنی بود و ننگی بر دامان خانواده، از اظهار آن انکار می‌کرد ولی درد می‌کشید. عاقبت پس از یکسال، رنج و اندوه چنان ناتوانش کرد که او را یکباره از پا درآورد و بر بستر بیماری افکند. هرچند حارث در بهبودی وضع صحی خواهر توسط طبیبی کوشید ولی فایده نداشت.

رابعه دایه مهربان و دلسوزی داشت که با ترفند و حیله توانست این عشق پنهان را از زبان وی بیرون کند. در نهایت دایه رابعه که از علاقه او به بکتاژ آگاه می‌گردد، میان آن دو واسطه می‌شود. رابعه خطاب به بکتاژ نامه ای می نویسد و تصویری از خویش ترسیم کرده و پیوست آن نامه می‌کند و بدست دایه می‌سپارد تا به او برساند.

بکتاژ چون نامه رابعه را می‌خواند و تصویر او را در آن می‌بیند به او دل می‌بازد و نامه‌اش را پاسخ می‌دهد. این نامه نگاری‌های پنهانی ادامه پیدا می‌کند و رابعه اشعار فراوانی خطاب به بکتاژ ضمیمه نامه‌ها کرده و برای او می‌فرستد. روزی بکتاژ رابعه را در محلی می‌بیند و او را می‌شناسد و همان دم به دامنش می‌آویزد. اما بجای آنکه از دلبر نرمی و دلدادگی ببیند، با خشونت و سردی روبرو می‌گردد. رابعه چون میدانست فاش شدن راز شان به مرگ هردو خواهد انجامید، او را با سخنی از خود می‌راند و پاسخی جز ملامت نمی‌دهد.

بکتاژ ناامید بر جای می‌ماند و می‌گوید:

" ای بت دلفروز " این چه ماجراست که در نهان برایم شعر می‌نویسی و دیوانه ام می‌کنی و اکنون روی می‌پوشی و چون بیگانگان از خود می‌رانیم؟ رابعه پاسخ می‌دهد که: " از این راز آگاه نیستی و نمیدانی آتشی که در دلم زبانه می‌کشد و هستیم را خاکستر می‌کند چه گران بها است، چیزی نیست که با جسم خاکی سر و کار داشته باشد. جان غمدیدهٔ من طالب هوسهای پست و شهوانی نیست، ترا همین بس که بهانه عشق سوزان و محرم اسرار من باشی، دست از دامنم

بردار که با این کار چو بیگانگان از آستانه ام دور شوی."

بر اساس روایت عطار، روزی لشکر دشمن به حوالی بلخ میرسد وبکتاژ همراه با سپاه بلخ به میدان جنگ می‌رود. بکتاژ در گیر و دار نبرد زخمی می‌شود و رابعه که جان بکتاژ را در خطر می‌بیند، شمشیر کشیده و به میانه میدان میرود و پس از کشتن تعدادی از سپاهیان دشمن، پیکر نیم جان بکتاژ را بر اسب کشیده از مهلکه نجات میدهد.

رابعه روزی در راهی به رودکی بر می‌خورد، شعرها برای یکدیگر می‌خوانند و سؤال و جواب‌ها می‌کنند، رودکی از طبع لطیف دختر به تعجب میماند، اشعار او را گوش می‌کند و از داستان عشق او با بکتاژ آگاه می‌شود. رودکی از آنجا به درگاه شاه بخارا، که به کمک حارث شتافته بود، میرسد.

از قضا حارث نیز به عذرخواهی و سپاسگزاری، به درگاه شاه بخارا وارد می‌شود. در اینجا جشن شاهانه‌ای برپا می‌گردد.

بزرگان و شاعران بار می‌یافتند، شاه از رودکی شعر می‌خواهد، او هم برپا می‌شود و شعرهائی را که از رابعه بیاد داشت همه را برمی‌خواند. مجلس سخت گرم می‌شود، شاه مجذوب می‌گردد و نام گوینده‌ی شعر را از او می‌پرسد. رودکی که هم مست می و هم گرم شعر شده بود، بی‌خبر از وجود حارث، زبان می‌گشاید و داستان را چنان که بود بی پرده نقل می‌کند و می‌گوید:

شعر از دختر کعب است که مرغ دلش در دام غلامی اسیر گشته است چنانکه نه خوردن میداند و نه خفتن وجز شعر گفتن و غزل سرودن و نهانی برای معشوقه نامه فرستادن کاری ندارد.

حارث بسیار خشمگین می‌شود، به بلخ باز می‌گردد و پس از یافتن صندوقی حاوی اشعار رابعه در اطاق بکتاژ و به گمان ارتباط نامشروع آنان، فرمان میدهد بکتاژ را در زندان افکنده و رابعه را به گرمابه برده رگ دستان او را بگشایند و درِ گرمابه را با سنگ و چوب مسدود کنند.

روز بعد چون درِ گرمابه را می‌گشایند، پیکر بیجان رابعه را مشاهده می‌کنند که با خون خویش اشعاری را خطاب به بکتاژ با انگشت بر دیوار گرمابه نگاشته است. بکتاژ با دریافت آگاهی از این فاجعه، به نحوی از زندان فرار مینماید، شبانه سر از تن حارث جدا می‌کند و داستان عشق پنهانی خود و رابعه معشوقه محروم و ناکام خود را مثل آفتاب درخشان برای جهانیان برملا می‌سازد و درس وفا، متانت و مردانگی را در قلب عاشقان و دوستداران عشق، همچون نشان جاودانی، حکاکی می‌نماید. سپس بر مزار رابعه رفته و خنجری بر سینه خود فرو می‌نشاند.

آرامگاه رابعه بلخی در بلخ باستان مرکز ولایت مزارشریف در افغانستان قرار دارد که برای بسیاری از مردمان دنیا بخصوص مردم افغانستان مکان مورد احترام می‌باشد.

داستان عشق شورانگیز رابعه بلخی را عطار نیشاپوری در کتاب " الهی نامه " در سده‌ی هفتم هجری شمسی به زبان شیرین و دلپذیر نظم بیان کرده است ،عظمت مقام و جلالت قدر او را جامی در سده نهم در " نفهات‌الانس" ستوده و حدیث عشق اورا مقوله‌ی عشق حقیقی و صوفیانه دانسته است و در سال ۱۳۴۴ دکتر ناصر طهوری شاعر و ادیب نامور افغانستان این افسانه پر غصه را به اسم " شعله بلخ " منظوم ساخته که در پایان همان سال در کابل چاپ شد.

در سال ۲۰۱۰ میلادی در یک کنفرانس علمی–ادبی، بزرگداشتی از رابعه بلخی بنام " رابعه بلخی و جایگاه او در شعر و ادب فارسی " با حضور جمعی از پژوهشگران، نویسندگان وشاعران سه کشور افغانستان، تاجیکستان و ایران در

شهر دوشنبه پایتخت کشور تاجیکستان بعمل آمد. در آنجا از بانو رابعه بلخی نه تنها به عنوان شاعره چیره دست بلکه به اسم زن آزادیخواه و روشنفکر یاد وقدردانی شد.

از رابعه بلخی فقط هفت ، به روایتی یازده غزل، چهار دوبیتی و دو بیت مفرد در دست است.

نمونه‌ای از شعر رابعه بلخی:

زبس گل که در باغ مأوا گرفت چمن رنگ ارژنگ مانا گرفت
صبا نافه‌ایا مشک تبت نداشت جهان بوی مشک از چه معنا گرفت
مگر چشم مجنون به ابر اندر است که گل رنگ رخسار لیلا گرفت
به می ماند اندر عقیقش قدح سرشکی که در لاله مأوا گرفت
قدح گیر چندی و دنیا مگیر که بد بخت شد آنکه دنیا گرفت
سر نرگس تازه شد از سیم و زر نشانی که سر، از تاج کسرا گرفت
چو ریحان شد اندر لباسش کبود بنفشه مگر، دین ترسا گرفت



آرامگاه رابعه بلخی

منابع :

الهی نامه – شیخ عطار نیشاپوری

شعله بلخ – دکتر ناصر طهوری